



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۵

دوش می‌گفت جانم: کای سپهرِ مُعْظَمِ (۱)
بَسْ مُعَلَّقِ زَنَانِی، شعله‌ها اندرِ اِشْکَمِ

بی گنه بی‌جنایت، گردشی بی‌نهایت
بر تَنَّتِ در شکایت، نیلیبی رسمِ مَاتَمِ (۲)

گه خوش و گاه ناخوش، چون خلیل اندر آتش
هم شه و هم گداوش، چون براهیمِ اَدَهَمِ (۳)

صورتت سَهْمَنَکِی (۴)، حالتت دردناکی
گردشِ اَسِیَاها داری و پیچِ اَرَقَمِ (۵)

گفت چرخِ مقدّس، چون نترسم از آن گس
کاو بهشتِ جهان را می‌کند چون جهنم؟

در کَفَشِ خَاکِ مومِی سازدَش زنگ و رومی
سازدَش باز و بومی، سازدَش شِکَر و سَم

او نَهَانِیست یارا، این چنین اَشْکَارا
پیشِ کَرْدست ما را، تا شود او مُکْتَمِ (۶)

کی شود بحرِ کیهان زیرِ خاشاکِ پنهان؟
گشته خاشاکِ رَقْصان، موج در زیر و در بَم

چون تَنِ خَاکَدَانت بر سَرِ آبِ جَانت
جان تَتُّقِ کرده (۷) تَن را در عروسی و در غَم

در تُنُقُ نوعروسی، تندخویی، شَمُوسی^(۸)
می کُند خوش فُسوسی، بر بد و نیکِ عَالَم

خاک ازو سبزه زاری، چرخ ازو بی‌قراری
هر طرف بختیاری زو مُعاف و مُسَلَّم

عقل ازو مُسْتَقِینی^(۹)، صَبِر ازو مُسْتَعِینی^(۱۰)
عشق ازو غیب بینی، خاک او نقشِ اَدَم

باد پویان و جویان، آبها دست شویان
ما مسیحانه گویان، خاک خامُش چو مریم^(۱۱)*

بحر با موجها بین، گرد کشتیِ خاکین
کعبه و مگه‌ها بین در تَکِ^(۱۲) چاهِ زَمَزَمِ^(۱۳)

شَه بگوید: تو تَن زَن، خویش در چَه مِیْفَکن
که ندانی^(۱۴) تو کردن دَلُو و حَبِلِ^(۱۵) از شَلُولَمِ^(۱۶)

* قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۶-۲۳

« فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَّنْسِيًّا. » (۲۳)

« درد زاییدن او را به سوی تنه درخت خرمایی کشانید. گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و از یادها فراموش شده بودم. »

« فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا. » (۲۴)

« کودک از زیر او ندا داد: محزون مباش، پروردگارت از زیر پای تو جوی آبی روان ساخت. »

« وَهَؤُلَاءِ إِلَيْكَ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا. » (۲۵)

« نخل را بجنبان تا خرمای تازه چیده برایت فرو ریزد. »

« فَكُلِّي وَاشْرِبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَمَا تَرَيْنَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أَكُلَّمُ الْيَوْمَ
إِنْسِيًّا. » (٢٦)

« پس ای زن، بخور و بیاشام و شادمان باش و اگر از آدمیان کسی را دیدی بگویی: برای خدای رحمان
روزه نذر کرده‌ام و امروز با هیچ بشری سخن نمی‌گویم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَانَ
که عدم آمد امید عابدان

حق تعالی زنده را از مُرده بیرون کشد. بدان که عدم مایه امیدواری پرستشگران است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰

ستایشت به حقیقت ستایش خویش است
که آفتابِ ستا^(۱۷) چشم خویش را بستود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹

ماریح^(۱۸) خورشید، مدّاح خود است
که دو چشم روشن و نامرمد^(۱۹) است

نم^(۲۰) خورشید جهان، نم خود است
که دو چشم کور و تاریک و بد است

قرآن کریم، سوره فرقان(۲۵)، آیه ۷۷

« قُلْ مَا يَعْجَبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا. »

« بگو: اگر پروردگار من شما را به طاعت خویش (به دعا یا پرستش با مرکز عدم) نخوانده بود به شما
نمی‌پرداخت، که شما تکذیب کرده‌اید و کیفرتان همراهتان خواهد بود.»

قرآن کریم، سوره حجر(۱۵)، آیه ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

« و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین [مرگ] تو را در رسد.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۱

در معانی، قسمت و اعداد نیست
در معانی تجزیه و افراد نیست

اتحاد یار، با یاران خوش است
پای معنی‌گیر، صورت سرکش است

صورت سرکش، گدازان کن به رنج
تا ببینی زیر او وحدت، چو گنج

ور تو نگدازی، عنایت های او
خود گدازد، ای دلم مولای او

او نماید هم به دلها خویش را
او بدوزد خرقه درویش را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۴

همچو چه کن^(۳۱) خاک می‌کن گر کسی
زین تن خاکی، که در آبی رسی

گر رسد جذبۀ خدا، آبِ مَعین^(۲۲)
چاه ناکنده، بجوشد از زمین

کار می‌کن تو، به گوشِ آن مباش
اندک اندک خاکِ چَه را می‌تراش

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید
هر که جدّی^(۲۳) کرد، در جدّی^(۲۴) رسید

گفت پیغمبر: رکوع است و سجود
بر در حق، کوفتن حلقه وجود

حلقه آن در هر آن کو می‌زند
بهر او دولت سَری بیرون کند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۸۳

قصه سلطان محمود و غلام هندو

رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ كَفْتَه اسْت
ذکرِ شَه محمودِ غازی^(۲۵) سُنْفْتَه اسْت^(۲۶)

کز غَزای^(۲۷) هند، پیشِ آن هُمَام^(۲۸)
در غنیمت اوفتادش یک غلام

پس خلیفه‌ش کرد و بر تختش نشاند
بر سپه بگزیدش و فرزند خواند

طول و عرض و وصفِ قصه تو به تو
در کلامِ آن بزرگِ دین بجو

حاصل آن کودک برین تختِ نُصار^(۲۹)
شسته پهلوی قبادِ شهریار

گریه کردی، اشک می‌راندی به سوز
گفت شه او را که ای پیروزروز (۳۰)

از چه گریی؟ دولتت شد ناگوار؟
فوقِ اَملاکی (۳۱)، قرینِ شهریار

تو بر این تخت و وزیران و سپاه
پیشِ تختت صف زده چون نَجْم و ماه

گفت کودک: گریه‌ام زآن است زار
که مرا مادر در آن شهر و دیار

از توأم تهدید کردی هر زمان
بینمت در دستِ محمود ارسلان

پس پدر، مر مادرم را در جواب
جنگ کردی، کین چه خشم است و عذاب؟

می‌نیایی هیچ نفرینی دگر
زین چنین نفرینِ مُهلک سهل‌تر؟

سخت بی‌رحمی و بس سنگین‌دلی
که به صد شمشیر او را قاتلی

من ز گفّتِ هر دو حیران گشتمی
در دل افتادی مرا بیم و غمی

تا چه دوزخ‌خوست محمود، ای عجب
که مَثَلِ گشته ست در ویل (۳۲) و کُرب (۳۳)

من همی‌لرزیدمی از بیم تو
غافل از اکرام و از تعظیم (۳۴) تو

مادرم کو؟ تا ببیند این زمان
مر مرا بر تخت ای شاه جهان

فقر، آن محمودِ توسست ای بی‌سعّت (۳۵)
طبع ازو دایم همی ترسانَدَت

گر بدانی رحم این محمودِ راد
خوش بگویی عاقبت محمود باد

فقر، آن محمودِ توسست ای بیم‌دل
کم شنو زین مادرِ طبعِ مُضِل (۳۶)

چون شکارِ فقر گردی تو، یقین
همچو کودک اشک باری یوم دین

گرچه اندر پرورش، تن مادر است
لیک از صد دشمنَت دشمن‌تر است

تن چو شد بیمار، دارو جوت کرد
ور قوی شد مر تو را طاغوت (۳۷) کرد

چون زره دان این تنِ پُر حَیْف (۳۸) را
نی شِیتا (۳۹) را شاید و نه صَیْف (۴۰) را

یارِ بد نیکوست بهر صبر را
که گشاید صبر کردن صدر را

صبرِ مه با شب، منور دارَدَش
صبرِ گل با خار اذْفَر (۴۱) دارَدَش

صبرِ شیر اندر میانِ فَرث (۴۲) و خون*
کرده او را ناعِش (۴۳) اِبْنُ اللَّبُون (۴۴)

صبرِ جملهٔ انبیا با مُنکران
کردشان خاصِ حق و صاحبِ قرآن (۴۵)

هر که را بینی یکی جامه دُرست
دان که او آن را به صبر و کسب جُست

هر که را دیدی برهنه و بی‌نوا
هست بر بی‌صبری او آن گوا

هر که مُسْتَوْجِش (۴۶) بود پُر غصّه جان
کرده باشد با دَغایبی (۴۷) اِقتران (۴۸)

صبر اگر کردی و اِلْفِ (۴۹) با وفا
ار فراق او نخوردی این قَفَا (۵۰)

خُوی با حق ساختی، چون انگبین
با لَبَن که لا اُحِبُّ اَلْأَفْلین (۵۱)

لا جرم تنها نماندی همچنان
کانتشی مانده به راه از کاروان

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد
در فِراقش پُر غم و بی‌خیر شد

صحبتت چون هست زَرِّ دَهْدَهی (۵۲)
پیش خاین چون امانت می‌نهی؟

خوی با او کُن کمانتهای تو
ایمن آید از اُفول و از عُنُو (۵۳)

خوی با او کن که خُو را آفرید
خوی های انبیا را پرورید

بَرّهیی بدهی زمه (۵۴) بازت دهد**
پرورنده هر صفت خود رب بود

بره پیش گرگ امانت می‌نهی
گرگ و یوسف را مفرما هم‌رهی

گرگ اگر با تو نماید روبه‌ی
هین مکن باور، که ناید زو بهی (۵۵)

جاهل ار با تو نماید هم‌دلی
عاقبت زخمت زند از جاهلی

او دو آلت دارد و خنثی بود
فعل هر دو بی‌گمان پیدا شود

او ذکر را از زنان پنهان کند
تا که خود را خواهر ایشان کند

شله از مردان به کف پنهان کند
تا که خود را جنس آن مردان کند

گفت یزدان: زان ... مکتوم او
شله یی سازیم بر خرطوم او

خداوند فرموده است: عیب پوشیده اهل نفاق را که همانا دورویی است، آشکار می‌کنیم.

تا که بینایان ما زان ذو دلال (۵۶)
در نیایند از فن او در جوال

حاصل آن کز هر ذکر ناید نری
هین ز جاهل ترس اگر دانشوری (۵۷)

از هر مردی مردانگی سر نمی‌زند.

دوستیِ جاهلِ شیرین‌سخن
کم شنو، کآن هست چون سمّ کهن

جانِ مادر، چشمِ روشن، گویدت
جز غم و حسرت از آن نَفْزُویَدت

مر پدر را گوید آن مادر چهار (۵۸)
که ز مکتب بچه‌ام شد بس نِزار (۵۹)

از زنِ دیگر گُرش آوردی
بر وی این جور و جفا کم کردی؟

از جُز تو گر بُدی این بچه‌ام
این فُشار (۶۰) آن زن بگفتی نیز هم

هین بجه (۶۱) زین مادر و تیبای (۶۲) او
سیلیِ بابا به از حلوی او

هست مادر نفس و، بابا عقلِ راد
اولش تنگی و، آخر صد گشاد

ای دهندهٔ عقل ها، فریاد رس
تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس

هم طلب از توست و هم آن نیکویی
ما که ایم؟ اول تویی، آخر تویی

هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش
ما همه لاشیم (۶۳) با چندین تراش

زین حواله، رغبت افزا در سُجود
کاهلی جبر مفرست و خمود (۶۴)

جبر، باشد پَر و بالِ کاملان
جبر، هم زندان و بندِ کاهلان

همچو آبِ نیلِ دانِ این جبر را
آب، مؤمن را و خون مر گبر را

بال، بازان را سوی سلطان بَرَد
بال، زاغان را به گورستان بَرَد

بازگرد اکنون تو در شرحِ عدم
که چو پازهرست و پنداریش سَم

همچو هندویچه هین ای خواجه‌تاش^(۶۵)
رَو، ز محمودِ عدم ترسان مباش

از وجودی ترس کاکنون در وی ای
آن خیالت لاشی و تو لاشی ای

لاشیی بر لاشیی عاشق شده ست
هیچ نی مر هیچ نی را ره زده ست

چون برون شد این خیالات از میان
گشت نامعقولِ تو بر تو عیان

* قرآن کریم، سوره نحل(۱۶)، آیه ۶۶

« وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ. »

« برای شما در چارپایان پندی است. از شیر خالصی که از شکمشان از میان سرگین و خون بیرون می‌آید سیرابتان می‌کنیم. شیری که به کام نوشندگان گواراست. »

** قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۱۶۰

« مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا... »

« هر کس کار نیکی انجام دهد ده برابر به او پاداش دهند... »

- (۱) مُعْظَمٌ: بسیار بزرگ
- (۲) نیلیی رسمِ ماتَم: اشاره به آن است که در قدیم در عزا جامهٔ لاجوردی (نیلی) می پوشیدند.
- (۳) بَراهِیمُ اُدْهَم: ابواسحاق ابراهیم ادهم، نام یکی از بزرگان زاهد و پرهیزکار در قرن دوم هجری است.
- (۴) سَهْمَنَاک: ترسناک، هولناک
- (۵) اَرْقَم: مار سیاه و سفید، پیچِ اَرْقَم: پیچ و تاب مار پیسه.
- (۶) مُكْتَم: پوشیده، پنهان
- (۷) تَتَّق: محجوب، پوشیده شده
- (۸) شَمُوس: معرَب چموش، به معنی سرکش، توسن
- (۹) مُسْتَقِین: خواهندهٔ یقین
- (۱۰) مُسْتَعِین: یاری خواهنده
- (۱۱) خَامُشُ چو مریم: اشاره به سکوت حضرت مریم و سخن گفتن عیسی در شکم مادر است.
- (۱۲) تَكَ: ته، پایین، قعر
- (۱۳) زَمْرَم: نام چاهی در مکه
- (۱۴) ندانی: نمی توانی
- (۱۵) دَلُو و حَبِل: سطل آب و ریسمان چاه
- (۱۶) شَلُولِم: کلمه ای که در قصه ها آورده اند که اگر کسی بگوید شلولم و از بام خود را پرتاب کند، سالم بر زمین می آید.
- (۱۷) اَفْتَابُ سِینَا: ستایشگر آفتاب
- (۱۸) مَارِح: مدح کننده، ستاینده
- (۱۹) نَامْرَمَد: چشم سالم
- (۲۰) نَم: بد گفتن، نکوهش کردن
- (۲۱) چَه کُن: چاه کن
- (۲۲) اَبِ مَعِین: آب روان و گوارا
- (۲۳) جَدَّ: تلاش و کوشش
- (۲۴) جَدَّ: بهره و نصیب
- (۲۵) غَازِی: جنگجو
- (۲۶) سَفُفْتَه اَسْت: گفته است
- (۲۷) غَزَا: جنگ کردن
- (۲۸) هُمَام: شاه بلند همت، مرد بزرگ و دلیر و بخشنده
- (۲۹) نَضَار: زر و سیم خاص، خالص از هر چیز
- (۳۰) پِیروزروز: کامیاب
- (۳۱) اَمَلَاک: جمع مَلِک، به معنی شاهان
- (۳۲) وَّیَل: به بدی گرفتار آمدن، نابودی
- (۳۳) کُرَب: سختی، اندوه
- (۳۴) اِکْرَام و تَعْظِیم: احسان و بزرگداشت
- (۳۵) سَعَت: گشادگی، توانایی
- (۳۶) مُضِل: گمراه کننده
- (۳۷) طَاغُوت: بسیار طغیان کننده
- (۳۸) یُر حَیْف: یُر ستم، ستمکار

- (۳۹) شِيتَا: مخفف شتاء، به معنی زمستان
- (۴۰) صَيْف: تابستان
- (۴۱) اَذْفَر: هر آنچه که دارای بوی تند و تیز باشد.
- (۴۲) فَرث: مدفوع، سرگین
- (۴۳) نَاعِش: حیات بخش
- (۴۴) اِبْنُ اللُّبُون: بچه شتر
- (۴۵) صاحبِ قِرَان: نیک بخت، خوش اقبال
- (۴۶) اِقْتِرَان: همنشین شدن، قرین شدن
- (۴۷) مُسْتَوْجِش: بیمناک
- (۴۸) نَعَا: مکار، حيله گر
- (۴۹) اِلْف: دوست
- (۵۰) قَفَا: پس گردنی
- (۵۱) اُجِبُ الْاَفْلِين: فرو شوندگان را دوست ندارم.
- (۵۲) زَرٌ دَهْدَهِي: طلای ناب
- (۵۳) عُنُو: تعدی، تجاوز
- (۵۴) رَمِه: گله گاو، گوسفند و یا اسب
- (۵۵) بهی: نیکویی
- (۵۶) ذُو دَلَال: دارای فریب
- (۵۷) دانشور: صاحب دانش
- (۵۸) چِهَار: علنی شدن، آشکار شدن
- (۵۹) زَرَار: ضعیف و ناتوان
- (۶۰) فُشَار: سخن یاوه
- (۶۱) بَجَه: فرار کن
- (۶۲) تَبِيَا: فریب، عشوه
- (۶۳) لَاش: هیچ چیز
- (۶۴) حُمُود: سستی
- (۶۵) خواجه تاش: همخواجه، دو غلامی که یک صاحب داشته باشند.